

تطبیق احوال عرفان اسلامی و معنویت سرخپوستی با تأکید بر (مراقبت، مخالفت نفس، تسلیم، ولایت، شهود)

زهرا پریدختان^۱

دانش آموخته دکتری دانشگاه آزاد اسلامی شیروان

چکیده

عرفان طریقه معرفت و کشف و شهود باطنی است. با وجود تفاوتی که بین عقاید و تعالیم رایج در مذاهب مختلف عرفانی وجود دارد، شناخت بین آنها به اندازه‌ای است که محققان، عرفان را معرفت و طریقتی می‌دانند که در آن، بین اقوام مختلف جهان، علی‌رغم تفاوتها، اشتراکاتی نیز وجود دارد. در عرفان اسلامی، سلوک سیر الی الله، سالک، بدون هیچ‌گونه چشمداشت مادی و غیر معنوی، با توکل، ایمان، صداقت، تهذیب نفس و صبر به سلوک خویش ادامه می‌دهد و تنها یک هدف دارد و آن هم وصل به عالم حقیقت و خداوند بلند مرتبه است. در معنویت سرخپوستی نیز سالک با تهذیب نفس و صبر به مرحله‌ای از سلوک می‌رسد که عالم پنهان و ملکوت اشیاء را رؤیت می‌کند. این مقاله با هدف تطبیق پنج اصل از احوالات (مراقبت، مخالفت نفس، تسلیم، ولایت، شهود) در عرفان اسلامی و عرفان سرخپوستی، به روش توصیفی-تحلیلی و کتابخانه‌ای، مورد بررسی قرار گرفته است. نتایج حاصله نشان می‌دهد که احوالات (مراقبت، مخالفت نفس، تسلیم، ولایت، شهود) در هر دو عرفان نیز وجود دارد.

واژگان کلیدی: عرفان، اسلامی، معنویت، سرخپوستی، احوال

^۱ نویسنده مسئول. hakimeh1424@gmail.com

سهروردی عرفان را روشی برای دستیابی و اتصال به حقایق هستی می‌داند: «عرفان در لغت به معنای شناخت و شناسایی است؛ اما در اصطلاح روش و طریقه ویژه‌ای است که برای دستیابی و شناسایی حقایق هستی و پیوند و ارتباط انسان با حقیقت بر شهود، اشراق، وصول، اتحاد با حقیقت تکیه دارد» (سهروردی، ۱۳۷۴). عرفان یک جریان فکری و فطری و روحی شگفتی است که از جان و فطرت نوعی انسان سرچشمه می‌گیرد. عرفان، تجلی فطرت انسان است برای گشودن درها و رازهای غیب. عرفان چراغی است که در درون عارف شعله می‌کشد یا جذبه‌ای است که او را به خود می‌خواند و تن خاکی مادی و «حماء مسنون» را به بالا و بالاتر می‌برد و معنویت را چنان اوج می‌دهد که در نهایت کل هستی را نورانی می‌کند (اصغری، ۱۳۹۵). آنچه در همه تعاریف اصطلاحی عرفان از اقوال مختلف هدف و معانی مشترک دارد یافتن حقیقت و اتصال به حق است از طریق کشف و شهود. «راه و روشی است که طالبان حق برای نیل به مطلوب و شناسایی حق برمی‌گزینند» (سجادی، ۱۳۸۳). عرفان توصیف حالتهای معنوی و روحی خاصی از وجود بشری است که در هر دین، آیین با یک عنوان خاص همان اقلیم نامگذاری شده و در بین آنها شباهتهایی وجود دارد. «عرفان طریقه معرفت در نزد آن دسته از صاحب نظرانست که برخلاف اهل برهان در کشف حقیقت بر ذوق و اشراق بیشتر اعتماد دارند تا بر عقل و استدلال. این طریقه در بین مسلمین تا حدی مخصوص صوفیه است و در نزد سایر اقوام برحسب تفاوت مراتب و به نسبت ظروف زمانی و مکانی نامهای مختلف دارد که آن همه را امروز تحت عنوان میستی سیسم یا معرفت اهل سرّ می‌شناسند. این طریقه معرفت، از دیرباز مورد توجه پاره‌یی اذهان واقع شده است چنانکه بعضی در شناخت حقیقت آنرا از طریقه اهل برهان هم مفیدتر می‌شمرده‌اند. حتی آثاری از صورتهای ساده‌تر این طریقه را در ادیان و مذاهب قدیم و بدوی نیز میتوان یافت. از جمله در مذهب پرستندگان توت و آیین پرستندگان ارواح هم نوعی عرفان وجود دارد چنانکه در آیینهای قدیم هندوان، ایرانیان، یونانیان، یهود و نصاری هم چیزهایی از این مقوله هست. با وجود تفاوتی که بین عقاید و تعالیم رایج در مذاهب مختلف عرفانی هست باز شباهت بین آنها بقدری است که محققان طریقه عرفان را طریقه‌ای می‌دانند که در آن، بین اقوام گونه‌گون جهان اشتراک و شباهت است و اساس آن از جهت نظری عبارتست از اعتقاد به امکان ادراک حقیقت از طریق علم حضوری و اتحاد عاقل و معقول و از جهت عملی عبارتست از ترک رسوم و آداب قشری و ظاهری و تمسک به زهد و ریاضت و خلاصه گرایش به عالم درون؛ و این طریقه نزد بعضی از حکمای جدید اروپا نیز مورد توجه واقع شده است و مبنای حکمتهای تازه گشته است» (زرین کوب، ۱۳۸۵). نوعی از عرفان طبیعت‌گرا که ریشه در شمن دارد عرفان یا معنویت سرخپوستی است. «در آیین شمن و مناسک و آدابی که بین شمنان متداول است نیز میتوان صورتی از عرفان یافت. چنانکه مراسم و آدابی که طوایف یاکوت در سبیریا انجام می‌دهند حکایت از اعتقاد به ارتباط و اتصال با خدایان قوم دارد و بعضی مراسم آنها حاکی از تصور عروج شمن به معارج آسمان است که نزد آنها مقام اولگان بای، خدای آسمان، در مرتبه اعلای آن واقع است. برای عروج به معارج آسمانی البته شمن به رقص و وجد مخصوص خویش می‌پردازد و در غلبه سکر و وجد به جذبه و بیخودی می‌رسد و به حالی می‌افتد که می‌پندارد روح بطور موقت بدنش را ترک می‌کند و در آن حال با خدا اتصال می‌یابد و یا دستکم با او رویارو می‌شود و در کارهایی که شمن به وسیله ارتباط با ارواح انجام میدهد- از قبیل تداوی، طبابت، کهنات و جز آنها- نیز صورتی از عرفان و از اندیشه اتصال مستقیم و بی واسطه با خدایان و ارواح را میتوان یافت و این همه البته از قدیمترین صورتهای عرفان در ادیان بشری است. آیین شمن هرچند غیر از سبیریا در بعضی جاهای دیگر حتی شمال آمریکا رایج است لیکن چون در آسیا از تأثیر آیینهای هندی و ایرانی ظاهراً برکنار نیست نمی‌توان بطور قطع آن را نمودار و نمونه عرفان بدوی بشمار آورد. در محیط هر

یک از ادیان، عرفان هم صورت و رنگ همان دیانت را دارد» (زرین کوب، ۱۳۸۵).

سؤال پژوهش

آیا بین عرفان اسلامی و معنویت سرخپوستی با تأکید بر (مراقبت، مخالفت نفس، تسلیم، ولایت، شهود) تشابه وجود دارد؟ اهمیت موضوع: یکی از انواع معنویت‌هایی که در جامعه به چشم می‌خورد معنویت سرخپوستی، که حاصل تجربه‌های کارلوس کاستاندا است که در دوازده اثر از وی به نگارش درآمده است. ضروری به نظر می‌رسد که احوال معنویت سرخپوستی با احوال عرفان اسلامی مورد تطبیق قرار گیرد تا سالکان نگرش و برداشت صحیح از این معنویت داشته باشند.

اهداف پژوهش

- ۱- تطبیق احوال عرفان اسلامی و معنویت سرخپوستی با تأکید بر (مراقبت)
- ۲- تطبیق احوال عرفان اسلامی و معنویت سرخپوستی با تأکید بر (مخالفت نفس)
- ۳- تطبیق احوال عرفان اسلامی و معنویت سرخپوستی با تأکید بر (تسلیم)
- ۴- تطبیق احوال عرفان اسلامی و معنویت سرخپوستی با تأکید بر (ولایت)
- ۵- تطبیق احوال عرفان اسلامی و معنویت سرخپوستی با تأکید بر (شهود)

مبانی تحقیق

۱- مسعود پورتحویلی، در سال ۱۳۹۲ پایان نامه‌ای با نام «بررسی تطبیقی اندیشه‌های مولانا و کارلوس کاستاندا» به نگارش درآورده است که در آن به مقایسه اندیشه‌های مولوی در عرفان اسلامی و اندیشه‌های کاستاندا در عرفان سرخپوستی پرداخته است.

۲- لیلیا میرمجربیان در سال ۱۳۹۲ پایان نامه‌ای با نام «مقایسه تحلیلی نگرش و سلوک مولانا و کارلوس کاستاندا» به نگارش درآمده است. که سیر و سلوک مولانا و کاستاندا را با هم مقایسه کرده است.

۳- ساعده سرایی در سال ۱۳۹۵ پایان نامه‌ای با نام «بررسی شباهت‌های اندیشه‌های موجود در آثار کاستاندا و مثنوی معنوی» به شباهت‌های سلوک مولوی و کاستاندا پرداخته است.

روش تحقیق

پژوهش به روش توصیفی-تحلیلی مورد مطالعه کتابخانه‌ای قرار گرفته است.

یافته‌ها

عرفان اسلامی

عرفان یا تصوف «در اصطلاح راه و روشی است، که طالبان حق برای نیل به مطلوب و شناسایی حق بر می‌گزینند. گفته‌اند شناسایی حق با استدلال از اثر به مؤثر، از فعل به صفت و از صفت به ذات میسر است که مخصوص انبیاء و اولیاء و عرفا است. این معرفت شهودی، هیچ کس را جز مجذوب دست نمی‌دهد، مگر به سبب طاعت و عبادت آشکار و پنهان، قلبی و روحی و جسمی. عرفان خود بر دو گونه یا دو بخش است: عرفان عملی؛ یعنی سیر و سلوک و وصول و فنا و عرفان نظری

یعنی بیان ضوابط و روش‌های کشف و شهود» (سجادی، ۱۳۷۹: ۵۷۷). محققان طریقه عرفان را طریقه‌ی میدانند که در آن بین اقوام گونه‌گون جهان اشتراک و شباهت هست. و اساس آن از جهت نظری عبارتست از اعتقاد بامکان ادراک حقیقت از طریق علم حضوری و اتحاد عاقل و معقول؛ و از جهت عملی عبارتست از ترک رسوم و آداب قشری و ظاهری و تمسک بزهد و ریاضت، و خلاصه‌گرایش بعالم درون؛ و این طریقه نزد بعضی از حکماء جدید اروپا نیز مورد توجه واقع شده است و مبنای حکمت تازه گشته است. اینکه عرفان امری یست عام و بین همه اقوام جهان هست سبب شده است که بعضی محققان باستناد شباهت‌هایی که در کارهست تصوف اسلامی را از عرفان اقوام دیگر- فی‌المثل یونانی یا هندی یا یهودی مأخوذ بشمارند. البته این امر که هر یک از این مذاهب عرفانی در تصوف اسلامی تأثیر کرده باشد نکته‌ی نظری است لیکن مجرد شباهت بین مذاهب مختلف عرفانی حاکی از تأثیر متقابل نیست فقط نشانه آنست که عرفان مثل دین و علم و هنر امری مشترک و عام است. در واقع عرفان معرفتی است مبتنی برحالتی روحانی و توصیف‌ناپذیر که در آن حالت برای انسان این احساس پیش می‌آید که ارتباطی مستقیم و بی‌واسطه با وجود مطلق یافته است. این احساس البته حالتی است روحانی، و رای وصف و حد، که در طی آن عارف ذات مطلق برهان، بلکه بذوق و وجدان درک میکند» (زرین کوب، ۱۳۴۲: ۹-۱۱). عرفان چششی هست که هر کس به فراخور حال خویش از آن می‌چشد عارفان گاه در طریق عرفان به وسیله تکرار حرکات خاص یا استفاده از گیاهانی چون: تریاک و قهوه احوال را بطور مصنوعی خلق می‌کردند. «در واقع عرفان معرفتی است مبتنی بر حالتی روحانی و توصیف‌ناپذیر که در آن حالت برای انسان این احساس پیش می‌آید که ارتباطی مستقیم و بی‌واسطه با وجودمطلق یافته است. این احساس البته حالتی است روحانی، و رای وصف و حد، که در طی آن عارف ذات مطلق را نه به برهان، بلکه به ذوق و وجدان درک می‌کند... درست است که احوال جنبه انفعالی دارند و بی‌دوام و زودگذر هستند اما چون تکرار شوند و باز آیند عارف آنها را باز می‌شناسد و از تکرار مستمر آنها خاطر وی هر دفعه از آن معانی سرشارتر و غنی‌تر می‌شود. به تعبیر صوفیه رفته رفته حال تبدیل به مقام می‌یابد و مستدام می‌گردد. البته از راه مراقبت و تأمل و به کمک تکرار بعضی حرکات خاص و همچنین با خلوت نشینی و زهد و عزلت می‌توان این احوال و خواطر را تجدید و اعاده کرد و گاه نیز با کمک داروهای چون تریاک و بنگ و حشیش و شراب و قهوه چیزی از آن احوال را به عمد و بطور مصنوعی می‌توان پدید آورد. در هنگام عروض این احوال قدرت اراده از عارف سلب می‌شود و با این همه چون این حالت جریان عادی حیات نفسانی را قطع نمی‌کند یاد آن همچنان در خاطر می‌ماند و از همین جا با احوالی که بر اثر تلقین و هیپنوتیسم حاصل می‌شود تفاوت پیدا می‌کند و از آن احوال متمایز می‌گردد. عروض این احوال هم ظاهراً بهانه خاصی نمی‌خواهد، وقتی خاطری آماده قبول چنین احوالی است هر چیزی ممکن است آن احوال را برانگیزد. یک نکته، یک خاطره، یک رنگ، یا یک صدا می‌تواند عارف را دگرگون کند و به وجد و حال درآورد. در احوال مشایخ صوفیه مکرر به مواردی می‌توان برخورد که کمترین چیزی شیخ را به دنیای اسرار کشانیده است» (زرین کوب، ۱۳۸۵: ۱۰-۱۱) «حال، عبارت است از موهبت و عطای الهی بدون کوشش و کسب بر قلب سالک فرود می‌آید؛ مانند غم، ترس، یا بسط و قبض و یا ذوق و شوق که اگر این حالت دوام پیدا کند و ملکه انسان شود به مقام منتهی می‌شود، وگرنه رخت برمی‌بندد و از انسان دور می‌شود» (کاشانی، ۱۳۷۷: ۲۵).

معنویت سرخپوستی

عرفان سرخ پوستی از نوع عرفان‌های طبیعت‌گرا است که مروج آن «کارلوس کاستاندا» است. دستورات عملی عرفان کاستاندا، راه رسیدن به معرفت شهودی است، و کسب ادراک و معرفت شهودی، همان سعادت مطلوب معنا می‌شود. «دکتر کارلوس کاستاندا، رهبر نوزایی معنوی آمریکا، نویسنده ۱۲ کتاب برجسته و سحر انگیز و یک دوره ماهنامه هرمنوتیک

کاربردی، و شماری آثار کوتاه دیگر درباره سفر معنوی خود به هدایت آن فرزانه روشن ضمیر، دون خوان ماتوس، وارث خرد باستانی تولتک‌های افسانه‌ای بود همو که جان و جهان کاستاندا را دگرگون کرد. آدیسه‌های روحی‌اش روایتگر رویارویی‌های وی با ناشناخته‌ها و شرح سفر به قلمروهای دست‌نیافته ادراک و سرشار از مفاهیم تازه انسانی به منظور فرا رفتن از کرانمندی‌های هوشیاری عادی و درگذشتن از بندهای عرفی است» (کاستاندا، ۱۳۸۴: ۷). «نوشته‌های کاستاندا را می‌توان سراسر کیمیاگری، انسان‌شناسی، تمثیل، روان‌شناسی، فراروان‌شناسی و قوم‌نگاری دانست. سایت اینترنتی هماهنگی ذهن، بدن، روح در اکتبر سال ۲۰۰۳ و در گفتاری با نام شَمَنِ جنگاور نوشت: کارلوس کاستاندا راه شمن جنگاوران را به ما نشان داد، راهی که به فراسوی هستی روزانه و به جهانی از امکانات و رهایی مطلق می‌انجامد. بینش‌های وی درباره سرشت واقعیت، سمت و سوی تازه‌ای را برای گسترش هوشیاری انسانی نموده است» (کاستاندا، ۱۳۸۴: ۸). در اینجا به تطبیق احوالات (مراقبت، مخالفت نفس، تسلیم، ولایت، شهود) در دو عرفان اسلامی و سرخپوستی می‌پردازیم.

۱- مراقبت

سالک همواره مراقب نیات و اعمال خود است تا از رذایل محافظت کند و اگر در درونش ناخالصی وجود دارد در صدد رفع آن برمی‌آید. مولوی در دفتر چهارم مثنوی معنوی ابیات ۲۴۶۱ تا ۲۴۶۰ با اشاره به جایگاه و ارزش مراقبت در سلوک، می‌گوید:

گر مراقب باشی و بیدار، تو
چون مراقب باشی و گیری رَسَن
بینی هر دم پاسخ کردار تو
حاجتت ناید قیامت آمدن

ای انسان، اگر مراقب و بیدار باشی می‌بینی که در هر لحظه‌ای خلقت جواب اعمال و کردارت را در همین دنیا به تو می‌دهند. اگر مراقب باشی و به ریسمان الهی چنگ بزنی، نیازی به فرا رسیدن روز قیامت نداری. اگر آدمی با معیارهای حقیقی الهی زندگی کند و به ریسمان الهی چنگ زند، نیازی به این ندارد که دیگران به حسابش رسند بلکه قبل از هر کسی او خود به محاسبه نفس خود می‌پردازد.

و در همان دفتر بیت ۲۴۶۷ می‌گوید:

هین مراقب باش، گر دل بایدت
کز پی هر فعل، چیزی زایدت

آگاه باش که مراقبت باعث معرفت می‌شود، معرفتی که چشم باطنی انسان را بیدار می‌کند و آنگاه دل مستعد پذیرش انوار الهی می‌گردد. مراقبت همه زوائد را می‌زداید و روح را پالایش می‌دهد و در نتیجه من حقیقی انسان به ظهور می‌رسد که نتیجه‌اش رؤیتِ صُورِ ملکوتی و رستاخیزی خود و دیگران را است.

همچنین در دفتر اول ابیات ۷۷۳ و ۷۷۴، اولین و مهمترین لغزشگاه و مهلکه را نفس آدمی می‌داند:

مادر بت‌ها بت نفس شماست
زآنکه آن بت، مار و این بت اژدهاست

آهن و سنگ است نفس و، بت شرار
آن شرار از آب می‌گیرد قرار

اصل و مادر همه بت‌ها، بت نفس اماره است که در درون انسان قرار دارد و گاه انسان آن را پروار کرده است. بت‌های بیرونی در حکم مار است و بت‌های درونی در حکم اژدهاست... به عنوان مثال، نفس به منزله آهن و سنگ چخماق است، و بت به منزله شراره‌ای که از برخورد سنگ چخماق و آهن پدید می‌آید. و مسلماً آن شراره بوسیله آب توبه و ریاضت خاموش می‌شود.

در معنویت سرخپوستی صاحبان بصیرت مراقبت را توفیقی برای سالک می‌دانند. «مراقبت بزرگترین توفیق انسان است و از آگاهی خام حیوانی رشد می‌یابد و پرورده می‌شود تا آن که سراسر قلمرو گزینه‌های انسانی را در بر می‌گیرد. صاحبان بصیرت،

حتی کمالی بیش از این برای آن قایل می‌شوند تا آن جا که تمام قلمرو استعدادها و امکانات بشری را در بر بگیرد» (کاستاندا، ۱۳۶۸، ب: ۸۸). صاحبان بصیرت سه نوع مراقبت را به سالکان آموزش می‌دهند. «صاحبان بصیرت می‌گویند سه نوع مراقبت وجود دارد. وقتی که آنان چنین می‌گویند، مرادشان فقط افراد بشر است نه همه موجودات حساسی که از خلعت هستی بهره‌مندند. اما آن سه، فقط گونه‌های مراقبت نیستند، بل سطوح سه‌گانه توفیق آدمی نیز به شمار می‌روند... از نظر آن چه صاحبان بصیرت با چشم دل رؤیت میکنند، مراقبت نخستین همان فروغ آگاهی است که تحول می‌پذیرد و به درخششی فراسوی تصور مبدل می‌شود، اما این فروغی است که به اصطلاح در سطح پیله تثبیت می‌یابد. این فروغی است که دنیای شناخته را در بر می‌گیرد. از سوی دیگر، مراقبت دوم حالتی پیچیده‌تر و تخصصی‌تر می‌گیرد. از همان فروغ آگاهی است و با عالم ناشناخته ارتباط دارد و هنگامی چهره می‌گشاید که تجلیات به کار گرفته نشده در پیله انسان در وضعی قرار گیرد که بهره‌گیری از آن امکان پذیر شود به مراقبت سوم هنگامی می‌توان دست یافت که فروغ آگاهی به آتشی از درون مبدل گردد: فروغی که هر بار فقط به برافروختن یک رشته یا یک جلوه بسنده نکند، بل تمام جلوه‌های عقاب را که در درون پیله انسان جای دارند، روشن نماید. وی بحث درباره مواردی را که افراد انسانی و سایر موجودات حساس بدون آگاهی از عوالم شناخته و ناشناختنی بدان وارد می‌شوند، سودمند نمی‌شمرد، و به این امر به دیده موهبت عقاب می‌نگریست. و همچنین اظهار نمود که این امر برای مردمان بصیری نیز که وارد مراقبت سوم می‌شوند یک موهبت به شمار می‌رود، اما معنایی دیگر دارد. به تعبیر دیگر، این بیشتر به پاداشی در قبال حصول توفیق شباهت دارد. دون‌خوان افزود که همه افراد انسان در دم مرگ وارد قلمرو ناشناختنی می‌شوند و برخی از آنان به مراقبت سوم دست می‌یابند» (همان: ۹۱-۹۰). سالک سرخپوستی باید شش مرحله از اصول مراقبت خاص این عرفان را طی کند تا از سالک مبتدی برون آید و روحش تعالی یابد و به مرحله‌ای بالاتر از عرفان راه پیدا کند سالک پس از مراقبت از خویش روحش جلا یافته، صاحب بصیرت می‌شود. انسان صاحب بصیرت در معنویت سرخپوستی معادل عارف در عرفان اسلامی است. سالک مبارز با گذراندن شش مرحله از مراقبت که پنج مرحله از آن به دنیای درونی سالک مبارز مربوط می‌شود و یک مرحله از آن متعلق به دنیای بیرونی است، رشد و تکامل می‌یابد. سالک از آن جهت در معنویت سرخپوستی سالک مبارز نامیده می‌شود که؛ سالک برای تهذیب نفس با رذایل اخلاقی و نفسانی مبارزه می‌کند. «سالک می‌بایست شش مرحله را پشت سر بگذارد. پنج مرحله اول خویشنداری، انضباط، بردباری، زمانبندی و اراده است که همگی به دنیای درون تعلق دارند. ششمین مرحله و مهم‌ترین آنها متعلق به دنیای برون است و مبارزه با خرده خودکامه نامیده می‌شود. خرده خودکامه انسانی است که در زندگی عادی با سالک روبه رو می‌شود و آن قدرنسبت به او بی‌عدالتی و جور و ستم روا می‌دارد تا سالک از همه امکانات پنهانش برای رهایی از چنگال وی استفاده کند. یک انسان معمولی، از آن جا که دارای خود بزرگ‌بینی است و اعمال خود و دیگران را مهم فرض می‌کند، از دست خرده خودکامه خشمگین می‌شود و چون ضعیف‌تر است، به ستوه می‌آید و در اندوه و ضعفی بی‌پایان غوطه‌ور می‌گردد. ولی سالک با نادیده انگاشتن خرده خودکامه و با به کارگیری شیوه‌ای مدبرانه که در نتیجه گذراندن پنج مرحله نخست حاصل شده است، پیروزمندانه به میدان کارزار می‌شتابد. پس از طی کردن این مراحل، سالک درمی‌یابد که درون و بیرونی وجود ندارد انسان وجود ندارد و هر چه هست خدا است و در نتیجه، به فروغ آگاهی که از آتش شعله‌ور در درونش پدید آمده است، دست می‌یابد» (همان، سه). سالکان برای موفقیت در سلوک فهرست‌هایی را می‌نویسند و طبق آن به سلوک خویش نظم می‌بخشند. «اهل سلوک فهرست‌هایی استراتژیک تهیه می‌کنند. هر فعلی را که از ایشان سر می‌زند در این فهرست می‌گنجانند. بعد تصمیم می‌گیرند که کدام یک از اینها را می‌توان تغییر داد تا از نظر مصرف کردن نیرو، فرصت آسودن برای ایشان پیش آید. واژه استراتژیک به معنایی که وی درباره آن سخن میگفت فقط آن گویای رفتاری را که برای بقای نفس و خوشبختی ما ضرورت ندارند، در بر می‌گیرد. در فهرست‌های استراتژیک سالکان، خود بزرگ‌بینی به صورت فعلی جلوه‌گر می‌شود که بیشترین نیروی

انسان در تلاش برای ریشه‌کن کردن آن، به هدر می‌رود. یکی از نخستین مقاصد اهل سیر و سلوک آزاد ساختن آن نیرو به منظور رویارویی با ناشناخته‌ها با کمک آن است. اقدام به هدایت نیرو در مسیر جدید، همان مصون شدن از خطا است» همان: ۳۰. و گاهی مراقبت تقویت و در اختیار گرفتن آگاهی است. «پرسیدم: - اهل بصیرت مراقبت را چه‌گونه توصیف می‌کنند؟ پاسخ داد: . آنان می‌گویند که مراقبت در اختیار گرفتن و تقویت آگاهی از راه فراگرد زنده بودن است» (همان، ۸۷). اهل بصیر، کاهلی و خودبزرگ‌بینی را بزرگترین آفت در طریقت خودآگاهی می‌دانند. «در حالی که قدم بر می‌داشتیم، دون‌خوان به من گفت که می‌خواهم یک بار دیگر به تو هشدار بدهم که انسان در طریق معرفت به آسانی در پیچ و خمها و دردمندیها سرگردان می‌شود. اهل بصیرت باید رویاروی دشمنان بزرگی که قادرند خواست ایشان را تباه کنند و هدفایشان را مغشوش نمایند و آنان را ضعیف سازند، قامت برافرازند. این دشمنان آفریدگان همان طریقتی هستند که سالکان در پیش دارند و نیز حاصل سستی، تن‌آسایی و خود بزرگ بینی به شمار می‌روند که عناصر تفکیک ناپذیر زندگانی روزمره را تشکیل می‌دهند» (همان، ۲۱۳). آنچه که به دنیای درون سالک مربوط می‌شود: «پنج مرحله اول خویش‌تنداری، انضباط، بردباری، زمانبندی و اراده است که همگی به دنیای درون تعلق دارند» (کاستاندا، ۱۳۶۸ الف: سه).

۲- مخالفت نفس

سالک برای تهذیب نفس به مخالفت با نفس می‌پردازد. مولوی در دفتر اول بیت ۱۳۷۳ می‌گوید:

ماند خصمی زو بتر در اندرون

جای شهان، گشتیم ما خصم برون

ای شاهان طریقت، ما دشمن بیرونی را کشتیم، ولی دشمنی بدتر از دشمن بیرون وجود دارد که در درونمان مانده است. مولوی نفس را حجابی می‌داند که بر دیده عقل کشیده شده است از این رو باید آن را مرده گرفت و به نفس گُشی پرداخت. در دفتر اول ابیات ۲۹۵۷ تا ۲۹۵۸ می‌گوید:

چون یُضِلُّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ اَوْسَتْ

با هوا و آرزو کم باش دوست

هیچ چیزی همچو سایه هم‌رهان

این هوا را نشکند اندر جهان

ای انسان، با هوای نفس، کمتر دوستی کن که همان تو را از راه خدا گمراه می‌کند. [مصراع دوم اشارت است به آیه سوره ص: «...لَا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلُّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ...» از خواهش نفس پیروی مکن که تو را از راه خدا گمراه سازد...] هوی و خواهش نفس، بسیار استوار و مستحکم است، هیچ چیز آن را نمی‌تواند درهم شکند مگر سایه اولیاءالله.

در معنویت سرخپوستی نیز مخالفت با خواسته‌های نفسانی یکی از راههای رسیدن به معرفت است. «این همان چیزی است که استادان فن مداومت می‌گویند مثلاً، درون بین خولیان شفا دهنده‌ای افسانه‌ای بود. به هزاران کس کمک می‌کرد، اما هیچ‌گاه در قبال آن حاضر نبود امتیازی برای خود قایل شود. در عوض اجازه می‌داد مردم تصور کنند که شفا دهنده یکی از زنان گروه است، نه خود او» (کاستاندا، ۱۳۶۸ الف: ۲۳۶). احساس مالکیت نوعی نفس‌خواهی است که مانع پیشرفت انسان در کسب معرفت می‌شود کاستاندا نیز در کتاب هدیه عقاب احساس مالکیت را مانع سلوک دانسته است. «وحشتناک این است که ما چیزی را دو دستی چسبیده باشیم. مردی که مالک سنگ بود به زندگی و اقتدارش دو دستی چسبیده بود و به همین علت تازه وقتی به وحشت افتاد که متوجه شد گوشتش خورده می‌شود. به گفته ناوال اگر این مرد احساس مالکیت خود را رها می‌کرد و خود را به دست مرگ می‌سپرد، هر اتفاقی که می‌افتاد دیگر ترسی در او ایجاد نمی‌کرد» (کاستاندا، ۱۳۶۵: ص ۲۲). غرور و تکبر که حاصل خودبزرگ‌بینی است مانع سلوک خالصانه می‌گردد دون‌خوان سفارش می‌کند که سالک با نفس خودخواهی و تکبر خویش مخالف کند و در صدد از بین بردن آن باشد.

« تا هنگامی که تو معتقد باشی که مهمترین چیز عالم هستی، نخواهی توانست دنیای اطرافت را واقعاً دریایی. مانند اسبی خواهی بود با چشم‌بند، فقط خودت را خواهی دید، جدا از همه عالم». (کاستاندا، ۱۳۶۴ الف: ۳۷). در جایی دیگر کاستاندا می‌گوید: « دون‌خوان با توجه به بعضی اعمالی که از من سر زده بود گفت: تو خودت را جدی می‌گیری. تو در خیال خودت وحشتناک مهمی، لااقل طبق نظری که خودت داری اینطور است و این باید عوض شود! تو آنقدر مهمی که به خودت اجازه می‌دهی وقتی اوضاع خلاف میل توست، بگذاری و بروی. تو آنقدر مهمی که به نظرت طبیعی است که از همه چیز احساس ملال کنی، شاید گمان می‌کنی که این نشانه شخصیت قویست؟ نه مسخره است! تو ضعیفی، تو خودپرستی. خود را مهم شمردن نیز یکی از چیزهاییست که باید رهاش کرد، مانند تاریخچه شخصی» (کاستاندا، ۱۳۷۷: ۱۵۳).

۳- تسلیم

تسلیم در بین عرفا به این معنی است که بنده در هنگام نزول بلا در ظاهر و باطن تغییری نکند. مولوی در دفتر اول مثنوی معنوی ابیات ۲۲۷ تا ۲۲۹ می‌گوید:

همچو اسماعیل پیشش سر بنه
شاد و خندان پیش تیغش جان بده
تا بماند جان خندان تا ابد
همچو جان پاک احمد با احد
عاشقان، جام فرح آنکه کشند
که به دست خویش، خوبانشان کشند
همانگونه که حضرت اسماعیل(ع) در برابر حضرت ابراهیم(ع) سر بر زمین نهاد و تسلیم اراده خدا شد، تو نیز در برابر هادی و مرشد، سر اطاعت و تسلیم فرود آور و در برابر تیغ امرش شادان و خندان باش. [مصراع اول اشارت است به داستان ذبح اسماعیل به فرمان خداوند به دست ابراهیم خلیل الله...مولانا با اشاره بدین واقعه درصدد بیان این مطلب است که انسان ناقص باید در برابر حکم انسان کامل تسلیم و منقاد باشد. و نهایتاً می‌گوید که کار آن حکیم الهی بر صواب بوده است.] تا جان خندان و شادان بماند. چنانکه جان پاک حضرت احمد(ص) در پیشگاه حضرت احدیت شادان بود. عاشقان زمانی جام شادمانی سر می‌کشند که معشوقان آنان، ایشان را به دست خود بکشند. یعنی آنان را از خویشتن موهوم و هستی مجازی برهانند.

در دفتر سوم ابیات ۴۱۷۵ تا ۴۱۷۷ می‌گوید:

سر به پیش قهر نه، دل برقرار
تا ببرم حلقه اسماعیل وار
سر ببرم، لیک این سر آن سری است
کز بریده گشتن و مردن بری است
لیک، مقصود ازل، تسلیم توست
ای مسلمان! بایدت تسلیم جُست
با دلی آرام و روحی مطمئن سر به پیش قهر حضرت حق بگذار. یعنی به مقام تسلیم واصل شو تا گلوی تو را مانند گلوی اسماعیل ببرم. هر چند سرت را می‌برم، اما این سر متعلق به جهان برین الهی است و سری است که از بریده شدن و مردن به دور است. یعنی سری که با تیغ حکمت و مصلحت الهی بریده شود از چرخه مرگ و نیستی در امان است. اما مقصود حضرت حق از ابتلای تو، اینست که به امر او تسلیم شوی. ای مسلمان بر تو لازم است که تسلیم امر حق شوی. در همان دفتر بیت ۴۱۲۳:

شرط، تسلیم است، نه کارِ دراز
سود نبوک در ضلالت ترک‌تاز
شرط رستگاری تسلیم است، نه سعی و تلاش فراوان. یعنی اگر می‌خواهی به رستگاری بررسی تسلیم دستور پیر عقل و ارشاد باش، و آلا تاخت و تاز کردن در میدان گمراهی هیچ سودی ندارد.

در معنویت سرخپوستی عارف وقتی به عجز انسانی، آگاه می‌شود متواضع شده و روحیه تسلیم در او تقویت می‌شود. « سالک وارد مرحله‌ای از فروتنی بی‌مانند می‌گردد. وقتی که سالک به ناتوانی منابع انسانیش پی می‌برد، راه دیگری جز عقب نشینی و سر فرود آوردن ندارد» (کاستاندا، ۱۳۶۵: ۲۵۱). « هرگز نشنیده بودم که دون‌خوان با این لحن با من حرف بزند. در آن لحظه او آدم دیگری بود و با این حال کاملاً برایم آشنا بود. مطیعانه اطاعت کردم و به آگاهی دنیای روزمره بازگشتم. به هر حال خودم نمی‌دانستم که چنین کاری می‌کنم. در آن روز واقعه این طور به نظرم رسید که از فرط ترس و احترام از او اطاعت کرده‌ام. سپس دون‌خوان با لحنی با من صحبت کرد که به آن عادت داشتم. آنچه او گفت نیز برایم آشنا بود. او گفت که جرئت سالک- رهرو تواضع و قابلیت عمل کردن است، بی‌آنکه انتظار چیزی را داشته باشد و در برابر آنچه در سر راهش قرار دارد، مقاومت می‌کند» (کاستاندا، ۱۳۸۲: ۲۹۴). « همه انسانها هنگامی که حس احساسی را در می‌یابند تمایل به رها کردن خویش پیدا می‌کنند. با رها کردن خودت تو "بی‌عملی" را مبدل به "عمل" مأنوس کردی. تو می‌بایست این شهود را حفظ می‌کردی بی‌آنکه خودت را به آن تسلیم کنی. زیرا "عمل" نوعی تمکین است» (کاستاندا، ۱۳۶۴ الف: ۲۳۸). « یک سالک مبارز قسمت خود را هر چه که باشد می‌پذیرد و آن را هر چه که هست با کمال فروتنی قبول می‌کند. بله، با فروتنی می‌پذیرد که هر چه هست و نه اینکه به آن تسلیم شود. این یک مبارزه حیاتی است. هر یک از ما زمان لازم داریم تا این نکته را بفهمیم و با آن کنار بیاییم. مثلاً خود من از لغت « فروتنی و تواضع» متغیر بودم. من یک سرخپوستم، و ما سرخپوستان از روز ازل فروتن بوده‌ایم، و هرگز کاری جز اینکه سرخم کنیم، نداشته‌ایم. من فکر می‌کردم فروتنی براننده سالک نیست، ولی اشتباه می‌کردم. امروز می‌فهمم که تواضع یک سالک، فروتنی یک گدا نیست. سالک در برابر هیچ کسی سر خم نمی‌کند، و همینطور به کسی هم اجازه نمی‌دهد جلوی او خم شود. ولی در عوض یک گدا جلوی هر گذرنده‌ای که اندکی از او برتر باشد، زانو می‌زند. در مقابل انتظار دارد هر کسی هم که کمی از او پایین‌تر است جلوی او بر خاک افتد. به همین علت امروز به تو گفتم که نمی‌فهمم استادان حکمت باطنی در شرق چه احساسی دارند. من فقط تواضع سالک را می‌شناسم و این هرگز به من اجازه نمی‌دهد استاد شخص دیگری باشم» (کاستاندا، ۱۳۶۴ ب: ۲۵).

۴- ولایت

سالک بدون راهنما و ولی نمی‌تواند به مقصد برسد و ممکن است به دلیل عدم آگاهی و شناخت راه، نتواند درست را از نادرست تشخیص دهد و سقوط کند. مولوی در دفتر دوم مثنوی معنوی ابیات ۲۸۴ تا ۲۸۵ می‌گوید:

حق، فرستاد انبیا را با ورق
پیش ازین ما امت واحد بُدیم

در این دو بیت، مولوی اشاره به ولی دارد و می‌گوید: حق تعالی پیامبران را با کتاب‌های آسمانی فرستاد تا این دانه‌ها، یعنی انسان‌های صالح و طالح را روی طبق عالم قرار دهند و از یکدیگر جدا سازد. قبل از آن ما امتی واحد بودیم و هیچ کسی نمی‌دانست که ما خوب و یا بد هستیم. [مصراع اول اشارت است به آیه سوره بقره: کان الناس امه واحده فبعث الله النبیین مبشرین و نذیرین... مردم یک گروه بودند. خدا رسولان بفرستاد که نکوکاران را پُرده دهند و بدکاران را بترسانند.

در دفتر دوم ابیات ۸۱۵ تا ۸۱۷ به ضرورت ولی برای اینکه سالک به سلامت به مقصد برسد تُوکید می‌کند.

پس به هر دوری ولّیتی قایم است
هر که را خوی نکو باشد برست
پس امام حی قایم آن ولی است

تا قیامت آزمایش دایم است
هر کسی کاو شیشه دل باشد شکست
خواه از نسل عمر خواه از علی است

پس در هر دوره‌ای، ولیّ و جانیشینی وجود دارد. و امتحان مردم تا روز رستاخیز برقرار است [صوفیه را عقیده بر این است که پس از ختم حلقهٔ نبوت به وجود مبارک حضرت رسول، حلقهٔ ولایت تا قیام قیامت برقرار است. هر کس که خوش اخلاق باشد، نجات می‌یابد؛ و هر کس که نازک دل و زود رنج باشد زود می‌شکند. پس پیشوای زنده‌ای که به حفظ دین قیام می‌کند، آن ولی است؛ چه از نسل عمر باشد و چه از نسل علی، یعنی هیچ فرقی نمی‌کند.

در معنویت سرخپوستی « با توجه به معنا و مفهومی که از ناول در معنویت سرخپوستی شرح داده شده، «ولایت» کاملترین و مناسب‌ترین نام ممکن برای آن است زیرا دون‌خوان که احتمالاً حتی نامی از مکتب ولایت نشنیده است حکمت و معرفت خود را به ناچار ساحری می‌نامد و ناول می‌تواند دقیقاً «ولی» باشد؛ و در همین معنا، ناوالیسم ولایت خوانده شود. «دون‌خوان بجز چیزهای دیگر ناول هم بود که برای کار ورزان شمن به معنای راهبر طبیعی است، شخصی که قادر است به امور مسلم انرژی بدون آسیب رساندن به سلامتی خویش نظر افکند. بنابراین او توانایی آن را داشت که هموعانش را با موفقیت به راههای تفکر و بینشی رهنمون شود که وصف آن امکان‌پذیر نیست» (کاستاندا، ۱۳۷۷: ۱۱). و در جایی دون‌خوان به صراحتاً از ناول به عنوان راهبر یاد می‌کند. «ناول بودن به مفهوم راهبر بودن است یعنی معلم و راهنما بودن. دون‌خوان به عنوان یک ناول، رهبر گروهی «بیننده» بود که گروه ناول خوانده می‌شدند» (کاستاندا، ۱۳۶۸: ۷).

ساحران که همان مردان صاحب بصیرت بودند وظیفهٔ هدایت و رهبری سالکان را بر عهده داشتند. «روشن‌بینان تولتک مردانی خارق‌العاده بودند. جادوگرانی قدرتمند، خویش‌نمدار، مردانی آبدیده که از رازها پرده برمی‌گرفتند و بر معرفت نهانی چنان احاطه داشتند که با تمرکز دادن آگاهی پیروان خویش بر هر آن چه خود اراده می‌کردند، بر آنان نفوذ می‌نمودند و آنها را در چنگ خود داشتند» (کاستاندا، الف: ۱۳۸۶: ۸). «دون‌خوان تجسم کاملی از پیر و مرشدی نیک‌اندیش، متفکر و شریف بود» (کاستاندا، الف: ۱۳۶۷). «هراسان نباش تو خودت از من خواستی مثالی از کارهای تولتکهای باستانی برای تو بیاورم. خود من هم از ولینعمت خویش چنین درخواستی کردم. فکر میکنم همهٔ مردم در لحظهٔ معینی از عمر خود چنین درخواستی می‌کنند، ولینعمت من می‌گفت که خود او نیز همین کار را کرده بود و ولینعمتش، درون بین الیاس، نمونه‌ای و مثالی برای او به نمایش گذاشته بود ولینعمت من هم به نوبهٔ خود همین کار را انجام داد و اینک من قصد دارم همان مثال را برای تو نمایش بدهم» (کاستاندا، الف: ۱۳۶۸: ۱۱۴). دون‌خوان از پیر و راهنمای خویش نیز سخن به میان می‌آورد. «در فرقهٔ ما، من تنها کسی هستم که توسط دو ناول تربیت شده‌ام. یکی پیر خودم ناول خولیان، و دیگری پیر او، یعنی ناول الیاس. من منحصر به فرد بودم. - چگونه؟ - معمولاً ناول‌ها، سال‌ها پس از اینکه پیرشان جهان را ترک گفت، «ناول-میرید» خود را پیدا می‌کنند. ولی ناول خولیان، هشت سال پیش از اینکه پیرش ناول الیاس، این جهان را ترک گوید، مرا یافت. لذا طی هشت سال اولیهٔ میریدی‌ام، این اقبال را یافتم که از معرفت دو ناول بهره‌مند شوم. درست مثل اینکه پدری مقتدر و پدربزرگی قوی‌تر، فرزندی را تربیت کنند. من به پدربزرگ، یعنی ناول الیاس شبیه‌ترم. زیرا دست‌پروردهٔ او هستم. ولی این ناول خولیان بود که مرا از یک انسان معمولی قابل ترحم، به مقام ناوالی بی‌عیب و نقص سوق داد» (زاهدی، ۱۳۷۸: ۳۶۸-۳۶۷). ناول یا راهبر قدرت‌هایی خاص داشت که بر اثر سلوک پیدا می‌کرد و هر کسی نمی‌تواند صرفاً با اجرای چند اصول عرفانی به مرحله‌ای برسد که ادعای ناوالی بکند. «ناول خولیان چه شکلی بود؟ - من قریب سی سال با او زندگی کردم، ولی هنوز هم نمی‌دانم، چه شکلی بود. می‌دانم غیرقابل باور است، ولی او هر لحظه به شکلی در می‌آمد. به اختیار خود می‌توانست زشت یا زیبا، جوان یا پیر، چاق یا لاغر شود» (همان: ص ۳۶۸).

۵- کشف و شهود

مولوی در مثنوی از انواع کشف صوری یا آفاقی که شامل: (بینایی، بویایی، چشایی، لمسی، سری) و انفسی یا معنوی از جمله: (روحی، الهامی، قدسی) سخن گفته است:

کشف صوری یا آفاقی: دفتر سوم ابیات ۱۰۲۰-۱۰۱۹، از زبان جمادات با کسانی که به وصال حق رسیده‌اند و کشف و شهود دارند سخن می‌گوید:

ما سمعییم و بصیرییم و خوشییم

چون شما سوی جمادی می‌روید

جمادات در خطاب به انسان‌های عاری از معرفت با زبان حال می‌گویند: ما شنوا و بینا و به حق دلشاد هستیم. اما با شما نامحرمان عالم معنا، خاموش و بی‌نطق هستیم. [این بیت مضمون آیه ۴۴ سوره اسراء را بیان کرده است.] وقتی که شما غافلان به سوی جهان جمادات تنزل می‌کنید، چگونه می‌توانید، با جمادات و زبان ملکوتی‌شان انیس و محرم شوید؟ یعنی با تقف در بُعد مادی خود نمی‌توان زبان موجودات را فهمید.

کشف بینایی: مولوی در دفتر سوم، ابیات ۱۸۲۰-۱۸۱۹، از بینایی چشم برتر از چشم ظاهری که بعضی‌ها قادر به دیدن با آن هستند در داستان شیخی که فرزندانش می‌میرند و او گریه نمی‌کند در پاسخ به مؤاخذه همسرش می‌گوید:

من چو بینمشان معین پیش خویش

گرچه بیرون‌اند از دور زمان

وقتی که من همه آنان را در مقابل چشم دل خویش، زنده و حاضر می‌بینم چرا مانند تو چهره‌ام را زخمی کنم؟ [پس نه شیون می‌کنم و نه مانند تو چنگ به صورتم می‌اندازم و زخمی‌اش می‌کنم.] هر چند فرزندان من از این دنیا خارج شده‌اند، ولی آنها همواره در حضور من به سر می‌برند و در اطراف من به بازی و جست و خیز مشغول هستند.

کشف بویایی: نوعی حس بویایی قوی در سالک پدیدار می‌شود از جمله: داستان حضرت یعقوب که بوی پیراهن یوسف را می‌فهمد و یا پیامبر که از جانب یمن بوی اویس قرنی را استشمام می‌کند.

مولوی در دفتر چهارم ابیات ۱۸۰۴ به بعد در مورد بایزید بسطامی و پیش‌گویی تولد حسن خرقانی می‌گوید:

بوی خوش آمد مر او را ناگهان

هم بدانجا ناله‌ی مشتاق کرد

بوی خوش را عاشقانه می‌کشید

ناگهان در اطراف شهر ری از جانب خرقان بوی خوشی به مشامش رسید... بایزید در همان جا مشتاقانه ناله‌ای کرد و رایحه خوشی که باد آن را آورد استشمام کرد. بایزید بوی خوش را عاشقانه استشمام می‌کرد و روح و جان او از آن بادِ مُشک‌بیز باده می‌نوشید. یعنی جان و روح او از آن باد که حامل اسرار الهی بود مستفیض شد.

کشف چشایی: مولوی در دفتر چهارم در بیت ۶۸۳-۶۸۱ داستان درویشی را بیان می‌کند که در خواب نیروهای غیبی به او میوه خوراندند:

که خدا شیرین بکرد آن میوه را

هین بخور پاک و حلال و بی حساب

پس مرا زان رزق نطقی رو نمود

در دهان تو به همتهای ما

بی صداع و نقل و بالا و نشیب

ذوق گفت من خردها می‌ربود

آن عارفان خضر صفت گفتند: خداوند به سبب همت ما این میوه‌ها را در مذاقت شیرین و گوارا کرده است. آگاه باش و از این روزی حلال که فراوان است بخور، بی‌آنکه دچار دردسر و تلاش و فراز و نشیب شوی. من بر اثر خوردن آن روزی، چنان نطقی پیدا کردم که لذت شنیدن نطق و کلام من، عقول مستمعان را می‌ربود و آنان را دچار حیرت و سرگشتگی می‌کرد. کشف لمسی: مولوی در دفتر چهارم ابیات ۳۲۵۰-۳۲۵۲ در داستان مرد زاهدی که در قحط سالی آرامش داشت ولی ظاهر بینان او را مورد سرزنش قرار می‌دادند:

من همی‌بینم بهر دشت و مکان
خوشه‌ها در موج از باد صبا
ز آزمون من دست بر وی می‌زنم
من در سراسر دشت‌ها و همه نقاط زمین، خوشه‌هایی انبوه می‌بینم که تا کمر بالا آمده است. بر اثر وزیدن باد صبا خوشه‌های سبز از تره نیز سبزتر شده است. من برای امتحان دستم را به آن خوشه‌ها می‌زنم. پس چگونه می‌توانم احساس دست و چشم خود را بی‌اساس و دروغ بینگارم؟
کشف سرّی: مولوی در دفتر سوم ابیات ۳۴۳۳-۳۴۳۱ در داستان حمزه سیدالشهدا کشف سرّی را بیان می‌کند که در همه چیز نور خدا را می‌بیند:

لیک از نور محمد من کنون
از برون حس لشکرگاه شاه
خیمه در خیمه طناب اندر طناب
اما من به برکت پرتو انوار محمدی دیگر اسیر و مقهور این جهان ناپایدار نیستم. من در آن سوی حواس ظاهری، لشکرگاه الهی را پر از سپاه نور حق می‌بینم. چادرها به هم پیوسته و طناب‌ها به هم گره خورده است. خدا را سپاس می‌گویم که مرا از خواب غفلت بیدار کرد.

کشف روحی: در دفتر اول بیت ۳۵۰۱ و ۳۵۰۷ داستان زید بن حارثه شاهد بهشت و جهنم بوده آورده شده است:
گفت عبداً مومناً باز اوش گفت
گفت خلقان چون ببینند آسمان
زید گفت: شب را به صبح رساندم در حالی که بنده‌ای مؤمن بودم. باز حضرت پیامبر(ص) به زید گفت: اگر باغ ایمان شکفته شده نشان آن باغ کئی و کجاست؟ زید گفت: ای رسول خدا هنگامس که مردم عادی، به آسمان نظر می‌کنند و آسمان لاجوردین را می‌بینند. من عرش و عرشیان را مشاهده می‌کنم.

کشف الهامی: در دفتر اول داستان دقوی نمونه‌ای از کشف الهامی است در ابیات ۱۹۸۵ و ۲۰۰۱ و ۲۰۰۳:
هفت شمع از دور دیدم ناگهان
هفت شمع اندر نظر شد هفت مرد
باز هر یک مرد شد شکل درخت
ناگهان از فاصله‌ای دور، هفت شمع به نظرم آمد، بیدرنگ در ساحل به سوی آن شمع‌ها دویدم. [از اینجا به بعد مکاشفات اسرارآمیز دقوی آغاز می‌شود] هفت شمع به صورت هفت مرد درآمد که نورشان، سقف لاجوردی آسمان را روشن می‌کرد... دقوی بار دیگر دید که هریک از آن مردان به شکل درختی درآمد به طوری که چشمم از سرسبزی و خرمی آنها احساس شادی و مسرت می‌کرد.

کشف قدسی: نمونه‌ای از این کشف در دفترششم ابیات ۲۱۳۴ به بعد به داستان شیخ خرقانی اشاره می‌کند که با نور دل به ضمیر جوان پی می‌برد.

از ضمیر او بدانت آن جلیل
خواند بر وی یک به یک آن ذوفنون
آن عارف بزرگ با نور قلبی خود، ضمیر و باطن مریدش را خواند و از وسوسه‌هایی که در طول راه در دل او جولان می‌داد، آگاهی یافت. آری البته که نوردل، نکو برهانی است... شیخ ابوالحسن که عارفی صاحب‌کمال بود حالانی که در طول راه بدان مرید دست داده بود یکان یکان برشمرد».

شهودهایی دیگر که در مثنوی آورده شده، در ذیل آمده است.

مولوی در دفتر دوم بیت ۷۵۳ می‌گوید:

از درون خویش این آوازا
منع کن تا کشف گردد رازها

این صداها که از درون تو برمی‌خیزد خاموش کن تا اسرارالهی و حقایق بر تو آشکار شود.

مولوی در دفتر چهارم مثنوی بیت ۲۹۰۹ و ۲۹۱۰ شهود هر کس را به اندازه پاکدلی هر کس می‌داند:

هر کسی اندازه روشن‌دلی
غیب را بیند به قدر صیقلی

هر که صیقل بیش کرد او بیش دید
بیشتر آمد بر او صورت پدید

هرکس به اندازه نورانیت دلش و به مقدار صیقلی که به آن داده، می‌تواند امور غیبی را مشاهده کند. هر کس بیشتر، قلبش را صفا و جلا دهد، صور بیشتری از عوالم غیبی بر او مکشوف گردد.

در معنویت سرخپوستی نیز سالک به تماشای عالم پنهان می‌نشیند. «دون‌خوان در تبیین حالت موصوف به اوج آگاهی، می‌گفت که مریدان با آن که می‌توانند کمابیش، همچنان که در زندگی روزمره، به صورت طبیعی، رفتار کنند، اما در عین حال قادرند با قوت و صراحتی غیرعادی افکار خود را بر روی هر چه اراده نمایند، متمرکز گردانند و باز یک کیفیت ذاتی اوج آگاهی این است که دریافتهای انسان در آن حالت قابل تحویل به تذکار عادی نیست. آن چه در چنین حالتی سبلان می‌یابد، تنها از راه کوششی شگرف به منظور بازگشت به خود، به گونه‌ی جزئی از اجزای آگاهی روزمره‌ی طالبان معرفت درمی‌آید... هرگاه به مرحله اوج آگاهی دست می‌یافتم، نمی‌توانستم از اعجاب ناشی از تفاوت دو سوی هستی خویش در امان بمانم. همواره احساس می‌کردم گویی حجابی از روی دیدگانم برداشته شده است و گویی از آن پیش نیمه نابینا بوده‌ام و اینک می‌توانم به خوبی ببینم. در آن اوقات آزادی و شعفی ناب هستی مرا فرا می‌گرفت که با هیچ چیز دیگر که در تمام عمر تجربه‌اش کرده بودم، قابل قیاس نبود» (کاستاندا، ۱۳۶۸ الف: ۵). در معنویت سرخپوستی مشاهده را گامی فراتر نهادن در سلوک می‌دانند که سالک به رؤیت ناشناختنی‌هایی که در ورای عالم محسوس است نائل می‌شود. «خودداری از دستیابی به نظم، خطای بزرگی بود که صاحبان بصیرت باستانی مرتکب آن شدند. یک پیامد مرگبار این خطا پذیرفتن این فرضیه آنان بود که ناشناخته و ناشناختنی دارای مفهوم واحدی است. این بر عهده مردان بصیر جدید افتاد که آن خطا را اصلاح نمایند اینان برای آن دو مفهوم مرزهایی معین کردند و ناشناخته را به چیزی تعبیر نمودند که از دید انسان پوشیده و شاید در متنی هراس آور مخفی باشد، با این همه دستیابی به آن در قلمرو مقدورات بشر است. ناشناخته در زمانی معین جای خود را به شناخته می‌سپارد» (کاستاندا، ۱۳۶۸ ب: ۵۱) سالکی که به مقام مشاهده جهان خارج از عالم محسوس برسد در واقع به نوعی از آگاهی دست پیدا کرده است که در معنویت سرخپوستی از آن به انسان اهل بصیرت یاد می‌کنند. «جهان خارج چنان نیست که ما گمان می‌بریم. ما تصور می‌کنیم جهان خارج دنیای نمودهای محسوس است، ولی این طور نیست. تو نمی‌توانی میدان‌های

انرژی را به شهود دربابی؛ چنین کُنشی از عهدهٔ انسان متوسط بر نمی‌آید. اگر قادر به رؤیت آنها شده باشی، در آن صورت تو از اهل بصیرت خواهی بود و در این صورت قادر به تبیین حقایق مربوط به آگاهی خواهی شد» (همان: ۵۴). روشن‌بینان قدیم که به استقبال خطرهای ناشناخته می‌شتافتند، در واقع نیروی توصیف‌ناپذیری را که سرچشمهٔ همهٔ موجودات حساس به شمار می‌آید، رؤیت می‌کردند و آن را به نام عقاب می‌نامیدند، زیرا در چند لمحہ که می‌توانستند نیروی رؤیت خویش را تمرکز دهند، این نیرو را به صورت چیزی رؤیت می‌کردند؛ که تجسم عقابی سیاه و سپید با اندازهٔ نامحدود بود» تجلیات عقاب در نفس خود چیزی فناپذیر است و همهٔ چیزهای موجود را در بر می‌گیرد، چه شناختنی باشند و چه ناشناختنی. برای توصیف جلوه‌ها یا تجلیات عقاب و چه گونگی آن راهی وجود ندارد. یک صاحب بصیرت خود باید به مدد شهود آن را دریابد. - آیا تو خود آن را به مدد شهود دریافته‌ای، دون‌خوان؟ - البته که دریافته‌ام، با وجود این نمی‌توانم برای تو بگویم که آنها چه‌گونه هستند. اینها با همهٔ اشکال خود اموری حضوری است خلجانی است که احساسی شگفت‌انگیز می‌آفریند انسان فقط می‌تواند لمحہ‌ای بر آنها بنگرد، همان‌گونه که لمحہ‌ای به خود عقاب می‌نگرد» (همان: ۵۹-۵۴) کاستاندا تجربهٔ کشف و شهود خویش را چنین توصیف می‌کند: « احساس کردم رعبی آنی بر من چیره شده است که بی‌درنگ آن را مهار کردم. در این لحظه حسی غیرعادی، ولی کاملاً آشنا به من دست داد که من دریافتم خودم هستم و با وجود این خودم نیستم. اما با استعدادی غریب و درعین حال بی‌نهایت آشنا، از همه چیز در پیرامون خویش آگاه بودم منظر عالم یکباره در برابر من نمایان شد. تمام وجود من رؤیت می‌کرد؛ سراسر آن چه من در هشیاری عادی، آنها را تن خویشتم می‌نامم توان حس کردن یافته بود، گفتم همهٔ اعضا و جوارح من به چشمی عظیم مبدل گشته، قادر به کشف همه چیز شده بود» (همان: ۲۶۸). دون‌خوان کالبد انسانی را یک واحد وجودی مستقل، توصیف می‌کند که ساحران رؤیابین در رؤیایشان، آن هنگام که از قدرتی سرشار برخوردارند، قادر به دیدن آن هستند او این کالبد را اصل و منشأ انسان می‌داند؛ زیرا بدون این کالبد که نیروی حیات را در خود جمع می‌کند، راه دیگری وجود ندارد تا این نیرو توسط آن خود را به شکل انسان دریاورد. در جایی انسانها را به شکل رشته‌های نور توصیف می‌کند، رشته‌هایی مانند تار عنکبوت. تارهای بسیار ضعیفی که از فرق سر تا ناف در چرخشند، در این حالت انسان همچون گوی تخم‌مرغ‌واری از تارهای چرخان به نظر می‌آید. و دست و پاهایش مانند چتری از تارهای درخشان است که به همه سو می‌جهند. (همان: ص ۲۷) دون‌خوان در گفتارهای خود انسانها را قطعاتی از خورشید قلمداد می‌کند، لیکن بسیار کم نورتر و ضعیف‌تر از آن. انسانها را قطعاتی از خورشید و موجوداتی تابناک می‌داند، اما چشم ما قادر به دیدن این درخشندگی نیست، چون نور خیلی ضعیفی است. تنها چشمان ساحران رازدان و صاحب معرفت، می‌توانند آن را ببینند و آن هم پس از یک عمر تلاش. (همان: ۱۴۷-۱۴۶) دون‌خوان نیز مشاهده عالم معنا را چنین بیان می‌کند « یک روز وی بدون هشدار قبلی پردهٔ دنیای دیگر را به یاری ولینعمت خویش، درون بین الیاس، کنار زد و همهٔ ما را به درون راند - بدون اندک تردید، همهٔ ما، جز مانویل، نزدیک بود در آن جا، جان بسپاریم» (کاستاندا، ب، ۱۳۶۸: ۸۱). « از نظر دون‌خوان آنچه صاحبان بصیرت با چشم دل رؤیت میکنند، مراقبت نخستین همان فروغ آگاهی است که تحول می‌پذیرد و به درخششی فراسوی تصور مبدل می‌شود» (کاستاندا، ب، ۱۳۶۸: ۹۰). «در حالی که مستقیم در چشمانم می‌نگریست اظهار داشت آنچه بشر را به ساحر مبدل می‌کند، قابلیت دیدن انرژی به طور مستقیم و همان‌طور است که در جهان جاری است و وقتی که ساحران موجود انسانی را در این حالت مشاهده کنند، گوی درخشانی یا فرم تخم‌مرغی شکل تابانی را می‌بینند. استدلالش این بود که بشر نه تنها قادر است انرژی را مستقیماً همان‌طور ببیند که در جهان جاری است، بلکه در واقع آن را می‌بیند، هر چند عملاً از دیدن آن آگاه نیست» (کاستاندا، ۱۳۸۲: ۹۶). « دقیقترین گفته دربارهٔ اینکه ناوال چیست که همان روزی که او را یافتم بر زبان آورد، این بود که ناوال تهی است و این تهیگی دنیا را باز نمی‌تاباند، بلکه بی‌کرانگی را باز می‌تاباند. (کاستاندا، ۱۳۸۲: ۹۹) « بی‌کرانگی چیزی است که ما را احاطه کرده است» (کاستاندا، ۱۳۸۲: ۹۸) « نتیجهٔ مطلوب چیزی است که ساحران کهن آن را متوقف کردن دنیا

می‌نمایند، لحظه‌ای که همه چیز در اطرافمان دیگر آن چیزی نیست که همواره بوده است. این لحظه‌ای است که ساحران به ماهیت واقعی بشر باز می‌گردند. ساحران کهن آن را آزادی مطلق هم می‌نامیدند. این لحظه‌ای است که بشر برده، آزاد می‌شود و قادر به شاهکارهای درک و مشاهده است که در تضاد با تخیل ماست» (کاستاندا، ۱۳۸۲: ۱۳۵) دون‌خوان و کاستاندا در یک مکاشفه‌ای به تماشای عالم پنهان می‌نشینند. «به آرامی پرسید: واقعیت کدامست؟ به اطراف اشاره کردم و گفتم: این‌ها، این چیزهایی که تو شب دیدی واقعی بودند. - اگر واقعی بودند، پس حالا کجا هستند؟ - همین‌جا هستند. اگر تو به اندازه کافی اقتدار داشتی می‌توانستی آنها را ظاهر کنی. اگر حالا موفق نمی‌شوی به این دلیل است که فکر می‌کنی شک کردن و بحث کردن مفید است. دوست من، اینطور نیست بحث کردن بیهوده است. اینجا مقابل ما دنیاهاى متعددی بر روی هم قرار دارد و نباید این را شوخی تلقی کنی» (کاستاندا، ۱۳۶۴ الف: ۱۶۷)

بحث و نتیجه‌گیری

تکامل؛ یعنی گام برداشتن در مسیر کمال. از آنجایی که انسان‌ها ذاتاً کمال‌گرا هستند همیشه به دنبال راههایی می‌روند که به کمال برسند و به خلقت وصل شوند. مولوی در مورد مراقبت و مخالفت نفس، تأکید می‌کند که اگر از خودت و اخلاقیات و روح خویش مراقبت کنی هر لحظه پاسخ رفتارت را خواهی دید. نفس را بزرگ‌ترین دشمن انسان می‌داند و آدمی با مراقبت از خود و تسلیم نفس اماره نشدن روح را به خلوص و پاک می‌رساند. مولوی تأکید می‌کند که انسان با مراقبت است که به تزکیه نفس می‌رسد و موفق به دیدن صور ملکوتی انسانها می‌شود. یعنی انسان در مراقبت است که از محسوسات رها می‌شود و ملکوت و باطن اشیاء را می‌بیند. در معنویت سرخپوستی مراقبت را بزرگترین توفیق انسان شمرده و به سالک سه نوع مراقبت را توصیه می‌کند ابتدا مراقبت از فروغ آگاهی که مربوط به دنیای شناخته است. دومین مراقبت مربوط به دنیای ناشناخته‌ها است و رؤیت عالم پنهان است. که دستیابی به دیدن آنچه به عالم پنهان است مراقبت سوم نام دارد. دون‌خوان معتقد است همه انسانها لحظه مرگشان به مراقبت سومشان دست پیدا می‌کنند. مولوی به مخالفت نفس و کشتن خواسته‌ها و خواهش‌های نفسانی را تأکید می‌کند و می‌گوید: ما دشمن بیرونی را کشته‌ایم و به کشتن دشمن درونی نیز باید کمر همت ببندیم، زیرا با کشتن دشمن درونی است که انسان به بزرگی و خواجگی می‌رسد. در معنویت سرخپوستی نیز دون‌خوان به، خود را ندیدن و تسلیم خواسته‌های شخصی و درونی نشدن تأکید می‌کند و مخالفت با آن را یکی از اصلی‌ترین اصول سلوک می‌داند. مولوی با آوردن مثال حضرت ابراهیم و ماجرای سربردن فرزندش اسماعیل که قصد بریده شدن سر جسمانی نیست بلکه سر منیت‌ها و خودخواهی‌ها است که مانع تسلیم و رضا می‌شود، به انسان‌ها سفارش می‌کند در برابر خواست و مشیت الهی باید تسلیم شد. در معنویت سرخپوستی سالک مبارز هر چه که قسمتش می‌شود بدون چون و چرا می‌پذیرد و با کمال فروتنی همه چیز را قبول می‌کند. مولوی در مثنوی معنوی به انبیا اشاره می‌کند که کاملترین و حقیقی‌ترین ولی و راهنمای بشریت هستند و در سلوک انسانهای کمال یافته که از آنها به نام انسان کامل یاد می‌شود راهنمایان و ولی صادق و راستین هستند. در معنویت سرخپوستی «ناوال» هم همان ولی و حامی معنوی سالک است. ناول کسی است که به معرفت و شهود قلبی رسیده است. دون‌خوان از ناول به عنوان رهبر یاد می‌کند و در جایی می‌گوید ناول بودن به مفهوم رهبر بودن است یعنی معلم و راهنما بودن. مولوی معتقد است میزان کشف و شهود و مکاشفه سالک به اندازه صیقلی و پاکی دل سالک می‌باشد. قلب هر چقدر پاکتر باشد مکاشفه‌های بیشتری خواهد داشت. در معنویت سرخپوستی نیز سالک وقتی که به اوج آگاهی می‌رسد حجاب از جلوی دیدگانش کنار می‌رود و در شعفی ناب به تماشای عالم پنهان می‌نشیند.

منابع

قرآن کریم.

اصغری، محمد، (۱۳۹۵)، عقل و عرفان، سیری در زندگی حضرت شیخ محمد بهاری و شیخ محمد باقر بهاری، تهران: اطلاعات.

زرین کوب، عبدالحسین، (۱۳۴۲)، ارزش میراث صوفیه، طهران: انتشارات آریا.

زرین کوب، عبدالحسین، (۱۳۸۵)، ارزش میراث صوفیه، چاپ دوازدهم، تهران: امیرکبیر.

سجادی، سیدجعفر، (۱۳۷۹)، فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی. چاپ پنجم. تهران: انتشارات طهوری.

سجادی، سیدجعفر، (۱۳۸۳)، مقدمه‌ای بر مبانی عرفان و تصوف، چاپ دهم، تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت).

سهروردی، شهاب‌الدین، (۱۳۷۴)، عوارف المعارف، چاپ دوم، تهران: شرکت علمی و فرهنگی.

کاستاندا، کارلوس، (۱۳۸۴)، آیین فرزاندگی، گردآوری و برگردان: محمد رضا چنگیز- فرهنگ زاجفروشها، چاپ نخست، تهران: بهجت.

کاستاندا، کارلوس، (۱۳۷۷)، چرخ زمان: شمنان مکزیکی کهن، افکار آنان درباره زندگی، مرگ و جهان، برگردان: مهرا کندی، چاپ نخست، تهران: نشر میترا، چاپ: چاپخانه تابش.

کاستاندا، کارلوس، (۱۳۶۴ب)، افسانه‌های قدرت، برگردان مهرا کندی- مسعود کاظمی، چاپ دوم، تهران: فردوس.

کاستاندا، کارلوس، (۱۳۸۲)، کرانه بی‌کرانگی، ترجمه مهرا کندی، چاپ دوم، تهران: نشر میترا.

کاستاندا، کارلوس، (۱۳۶۵)، هدیه عقاب، ترجمه مهرا کندی/ مسعود کاظمی، چاپ اول، تهران: انتشارات فردوس.

کاستاندا، کارلوس، (۱۳۶۸ب)، آتش درون، برگردان: مهرا کندی، مسعود کاظمی، تهران: انتشارات فردوس، چاپخانه رامین.

کاستاندا، کارلوس، (۱۳۶۸الف)، آتشی از درون، ادیب صالحی، چاپ چهارم، انتشارات شبوویز.

کاشانی، عزالدین محمود بن علی، (۱۳۷۷)، ترجمه اصطلاحات الصوفیه، ترجمه محمد خواجه‌ای، چاپ دوم، تهران: انتشارات مولی.

مثنوی معنوی